

رسالہ راحت الافکار فی مسئلۃ الحیا لمخص

۷۸۶

الاستفتاء بحضرة العلماء

بسم الله الرحمن الرحيم
ونصلی علی سآلہ الکریم

جواب وسوال لمخص در مسئلہ خیاری بلوغ

چونکہ ماہذ علمائے دین کثیر ہم اند تالے درین مسئلہ کہ در خیاری بلوغ برائے تنفیذ فسخ نکاح
کہ قضائے قاضی شرط است ازان قاضی چه مرد است آیا قاضی مولیٰ یا منجانب السلطان یا
محکم یا عام۔ در ملک نصیری چونکہ قاضی شرع موجود نیست و حکم خود این کار نتواند کرد بوجه فقہ
مولوی عبدالحی لکنوی کہ در مجموعہ فتاویٰ جلد دوم ص ۱۶۲ فرمودہ در بلادیکہ زیر حکومت کفار اند
وقضائے قاضی در اینجا مفقود است اگرچہ واقعہ افتد ضرورت کہ صاحب معاملہ بہ بلاد اسلام
کہ در ان قاضی موجود است مثلاً بلاد حجاز و روم وغیرہ و از بلاد ہند را بمورد و بھوپال یا بذر علیہ
محرریار قضات بلاد اسلام حکم فسخ طلب سازد۔ انتہی و نیز اینکه زوج میداند کہ درین معاملہ زن
من اوئی جدا خواهد شد لہذا کہے مولوی را حکم نمی سازد و نہ پیش کہے میرود۔ و زوجہ بچسبے وری
قاضیان شرع از اثبات رد نکاح معذور است بوجه تدبیرش کردن شاہدان ہیچنین بعض
مواضع اند کہ در امثالافان بدعائے خیاری بلوغ از ازدواج خود کنارہ و رزیدہ و سوائی تنفسید
قاضی فسخ در امکان آن زمان نیست بنا بران مقیمہ اندہ و زوج ہمراہ زوجہ در ملک دور و دورا
کیدای جائی رود پس در چنین صورت انداد شرالے با شد یکا کہ برائے زن مخیر و بخیار بلوغ

طبع مجلس عالی جدیدی بیست و ہفتم

چیز سے صورت خلاصی می تواند شد بدینا اقتضای او ۱- الجواب تفصیل این مسئله ذیل
 الاقدام درین رساله را حقه الافکار در مسئله اختیار ملاحظه فرماید اما خلاصه جواب برائے مأمور
 نیست که در چنین جا نه قاضی موقی مرادست بخصوصه و نه محکم خاص بلکه اعم یعنی سلطان و والی
 و قاضی و نائب قاضی و حکم باجملة کل من له الولاية علی الخصمین سوا کانت شاملة لغیرهما اما
 کما بنیت فی الرساله و حکم هم در حق متخاصمین قاضی است اگر چه بنظر ثالث مصلحت است فی العالم که
 الحکم فیما بین الخصمین کافقاضی فی حق کافة الناس و فی حق غیرها بمنزلة المصلح و عالم
 کتب تصریح کرده که در مواردی حدود و قود و دویة علی العاقله حکیم صحیح است در تنویر است
 صحیح لوفی غیر حدود و قود و دویة علی العاقله در در مختار است استثناء الثلثة فبصد صحة
 التحکیم فی کل المجهولات شناسایی مجاور است فقهای و اند که در چنین جا اگر چه تخصیص با
 قاضی مصر کنند تا همین معنی اعم را مدعی باشند - شهادت برین دعوائے ما انیک علامه حسیه الدین
 ربی استاذ صاحب در مختار در باب عنین فرموده لا یصح التأجیل الا من الحاکم الشریع و لا یجوز
 بتأجیل غیره قل فی الحائنة و تأجیل العنین لا یکون الا عند قاضی مصر او مدینه فلا یعتبر
 تأجیل المرأة و لا تأجیل غیرها باوجود وصف این در باب تحکیم فرموده نصیر فیج التحکیم فی
 مسئله العنین لا ینال بحل و قود و دویة علی العاقله و لکن ان یفرقوا بطلب الزوجة
 بلکه انما هم قاضی مصر و مدینه را بما حکم شرعی تغییر فرموده ان یخطف انما یرکوه بود که حاکم آن مجرای
 عام است در شامی در نقد اوطراف قضیه حکیه فرموده و حاکم دعوایا اما امام ادا القضاة او المحکم
 اما الامام فقال علماء تأجیل السلطان یفقدون لما المحکم فشرط اهلیة القضاء و یقتضی فیما سوی
 الحدود و القضاة اهد و تحکیم در مختار گفته و لما حصل ان کافقاضی الا فی مسائل - شامی بران گفته
 یعنی الاربعة و عذر من عذر حاشیه شامی که نام او الحریة المختار است گفته الصبیح خمسة و عین بر صورت
 آن مسائل مستغنی عما هم باشد یا ۲۵ باشند این مسئله اختیار بلوغ در استثنای است پس حکم
 درین مسئله مثل قاضی باشد و بعد قیوت حیار بلوغ در میان زوجین تقریق کردن می تواند
 علامه امام فخر الدین عثمان بن علی الزملی در باب نخی نکاح بوجه عدم کفایت فرموده و النکاح
 ینقذ صحیحی فی تطاهر الروایة و یتقی احکامه من ارث و طلاق لانه ان یفرق الحاکم بینهما
 الخ برین عبارت الم شهاب الدین احمد شلبی میفرماید قوله لانه ان یفرق الحاکم بینهما قال
 الازلی و لا یکون ذلك التقی الا عند القاضی لا ینفصل مجتهد فیہ فلا بد من حاکم الحاکم

علامہ زلیحی حاکم گفت و علامہ محشی آنرا تعبیر بقاضی کرد بعدہ قاضی را تعبیر بحاکم کرد پس واضح شد
 کہ مراد از قاضی در فرمائے نکاح کہ فسخ سے باشند حاکم است و حاکم حکم را ہم شامل است کہ بموجب
 نے الشامی و زیادہ تر تصریح و توضیح بلکہ اصرار و اصرار شاد امام قاضی خان است کہ انہیں
 کس مقلد حق المذہب را محال انکار دوم زون بنی ماند در باب کفارت زمودہ و لا لیون الفیض
 احدم الکفارة الا عند الفاضل لا نہ مجتہد فیہ و کل واحد من الخصمین یتسک بنوع دلیل
 و یقول عالمہ فلا تنقطع الخصومة الا بفصل من لا ولا ید علیہا کالغنی عن غیر الدلیلوں والہ
 بالعیب بعد القیض المذہب انہوں خیال باید کرد کہ بچہ صاف طور فرمودہ کہ ہر کہ ولایت برہر و محتاصمین
 دارد فسخ نکاح کرد و حق تا نزد اہل فہم است کہ حکم را کہ بر محتاصمین ضرور ولایت ہی باشد
 پس مراد از حاکم عام است کہ حکم را نیز شامل است پس قول امام فقیہ النفس قاضی خان (الا
 بفصل من لا ولا ید علیہا) درست و پائے و ہم و امین را سدا سر قطع کرد۔ انہوں ماند این
 اہم کہ زون پیش کے قاضی دور و دراز بنی رود و نہ کے را حکم ساز پس جوابش اینست کہ نزد
 قاضیان مجاز و دوم و ہند و در بند مشارق ضرورت بلکہ قریب مجال است کہ انیت فی الرسالة
 دین ہم درست نیست کہ زن بجانہ نشستہ نزد کے قاضی ہوئی مثل قاضی حیدر آباد و رامپور کابل
 فرستہ حکم فسخ طلب سازد نہ پر کہ این ہرچ طریقہ قضائیت کہ زن بنوبید کہ من بغور بلوغ اعتراض
 کردہ ام و غلان فلان گواہان دارم و بعدہ قاضی بنوبید کہ من نکاح ترا از زون تو فسخ ساختہ
 سوائے شہادت و ترکیب و حضور زون یا نائب او۔ بلکہ این قول را اصل نیست مضحکہ صیان است کہ
 بنیت نے الرسالة اول صورت خلاصی انیکہ کے عالم را ثالث کند و دوم صورت خلاصی کہ در آن
 ضلع اگر کد امی حاکم مسلم از جانب سلطان نام مسلم مقدر باشد چنانچہ نائب تحصیلدار و تحصیلدار کلان
 و نصف و گچی و اقوال و بی و غیرہ پس زن و آن حاکم استخاف کند و آن حاکم زوجین را طلب
 کردہ خود بخود فیصلہ کند نہ پر کہ آن حاکم حکم قاضی ندارد و کہ بنیت نے الرسالة بلکہ کد امی عالم حید
 فہم را طلب دادہ این مقدمہ محالہ و بلکہ بعد فیصلہ کردن آن عالم خود بخود مغزول خواہد شد
 و اگر آن حاکم مسلم کد امی عالم را پائے یک علاقہ یا زیادہ قاضی کند برائے مدت قلیلہ یا کثیرہ مقدر
 کند آن قاضی فیصلہ کردن میتواند۔ اہا آن قاضی کہ از جانب سلطان نام مسلم یا مسلم یا دالی مسلم
 یا نام مسلم فقط برائے تحریر نکاح یا اطلاق نامہ و کابین نامہ معین باشند آنرا این وقت نیست کہ در غیاب
 بلوغ یا مسلمہ مفقود و غیرہ فیصلہ نماید درین صورت بانہرچ خوف مقدمہ بازی پیدا نگردد و سوم

صورت اینکه در کدامی ملک که سلطان ناسلم باشد و ماتحت او والی نیز ناسلم باشد پس چونکه
 اکنون تعلقه قضا از ناسلم جائز نیست کما بنیت فی الرسالة بر آن سلطان اطلاق سلطان ذوالکفا
 نمی آید یعنی در امپراطور اسلام بوجه عدم موجود بودن قضاة مشرع آن سلطان کفایت نمی کند
 چنانکه ملک پنجاب و بعضی اطراف هند که والی نیز مسلم ندارد و تا که تعلقه قضا از و جائز شد بآن وقت
 بر مسلمانان واجب است که بتراضی خود والی مقرر کنند و اگر مسلمانان مقرر نکنند علمائے زمان
 خود بنحو دایم و ایامی می شوند و بر مردمان رجوع کردن بطرف ایشان واجب باشد و هر عالم
 و دیندار در علاقه خود بجمعه خصوصیات و حاجات را کافی باشد امام بهام غلام صاحب الدیوبه
 و المقام الشیخ عبدالغنی تاجی قدس سره القدسی که شیخ علامه مستامی است در کتاب
 مستطاب حدیقه ندیه شرح طریقہ محمدیه در نوع ثالث فصل ثانی باب ثانی
 ص ۲۲۲ فی المغتث الثانی فی فروض الکفایه فرموده و اذا خلا الزمان من سلطان ذی کفایه
 فالاموی مؤکلت الی العلماء و یجب علی الامم الرجوع الیهن و یصدرون و لا یجوز فاذ احسن
 جمعهم علی واحد استقل کل قطر یا تابع علمائهم فان کثروا فالقیم اعلم فان استودعوا فایده
 و محقق می باشد که این عبارت حدیقه ندیه نص مرجع بلکه مرجع است درین خیریه حاکمه که در سوال مذکور
 چهارم صورت خلاصی اینکه هر عالمی که از علمائے آن علاقه متقی و نیک و مرجع مردمان باشد آن
 زن بطرف آن عالم رجوع کند و آن عالم در اول بار از زن بجائے اثبات سرسری دعوی نماید
 و شهود زن را جمع کند تا که اگر زن بجمع اثبات دعوی بصورت شوهر قادر باشد شوهر را اطلب کند
 و الا دعوی اش را خارج کند پس اگر زوج بطلب آن عالم در آمد خوب در نه رسول خود را
 مع دو گواهان بر حائض مدعی علیه روانه کند اگر و اندک زوج اندرون خانه مستوی یا غایب است
 اما سرکش و متهم دست در دار القضا حاضر نمی شود آن رسول تا سه روز خانه او رود و
 هر روز سه بار آواز دهد باین طور که اے فلان شخص ترا فلان عالم علاقه می طلبد و مسجوب یا
 فلان جائے عالم شسته ترا میگوید که اگر در مقدمه فلان زن نزد من در مجلس حکم بیانی حزب
 در نه من بجانب تو مسخر یعنی تو کیل قائم بر شهادت مدعی گرفته حکم نفع و نقصان هر چه بظهور آید
 میدهم و هر روز رسول قاضی آمده بیان کند و شهود تصدیق او کنند پس اگر تا سه روز بر
 درواز او آواز کرد و شهود آن حاضر نشد از جانبش پنجان وکیل گیر و که رعایت حق آن
 قاضی و متهم و سرکش خواهم و در جواب و سوال مدعی کی و قصور نکند پس دعوی مدعی اگر

این عبارت
 در حدیقه ندیه

منور باشد بر توجیه بر غائب و متمرد و غیر مستور و حضور وکیل او حکم کند و در محل نبوی که من
حکم کرده ام در دعوائی فلان شخص بر فلان شخص بحضور وکیل او که منجانب شرع گرفته شد و
این چنین عالم که اعلم و افضح باشد قائم مقام قاضی مولی من السلطان باشد در تمام سماع
و در التماس باب الشهادة استیجاب الطالعه من لیستخرج الخ من التزکیب کما یجوز
یذبحی و در زفتل و بی جامع الفوائد فیما یجوز من التزکیب و هو ان کاتبه امانا یکون قاضیا او
قائما مقام القاضی کالعالم الذی فیمن الیه الاحکام و فصل المحامات من جانب امیر
المبلدة فی الرق و الفتن الیه - ثم قال تعید هذا و اما العالم العدل الثقة المشهور فی
الادویان بالعدل و التقوی و بآی الیه الخ معاً من الاوطان و الجهات فهو امین بمنزلة
القاضی و هو چنانکه بطریق بالافضل کردن سلطان و قاضی را جائز بود آن اعلم و افضح را چنانکه
باشد در مسبوط امام خواهر را ده که در کتب خانہ را پرور تمی موجود است صاف فرموده اند
بکن فی بلاد المسلمين من العرب و العجم الخفاء من السلطان فالمرء و النساء و العلماء ایضاً ثابت
فی احکام الشریع و هم در آن مسبوط است و ان لم یأمر السلطان فخذ الی رؤساء العلماء
ایضاً ثابتون فی حق اقامه الشرع و الدین تعلیم اقامه الجمعية کا القاضی من یجوز له السلطان القضا
فمن کان عاملاً فی المعز الدلیق و یحکمه السلطان بالفتواء فهو کالیس قاضیا و لکن فیه عن
ذلك العالم بیان الاحکام من العیدین و الجمعة و غیر ذلك لانه وان لم یکن قاضیا فی الظاهر
من السلطان و لکن یکون قاضیا فی الخفیة من الشریع و من الشارح و من عالم انیت که استخراج
میت کند از ترکیب چنانچه مناسب مقام باشد پس فیصله شرعی میر گردد و تکمیل سلسله شرعی درین
هر دو صورت خوب میشود و این قدر عند الله تعالی کافی وافی است باز اگر از روی حاکم وقت
قانونی مزاحمت و نقصان نباشد تا همین عند الناس هم پس است و الا برائے تکمیل فراموش
قانونی نزد حاکم محار آن علاقه مثل تحصیلدار و محبوسیت رفتہ تنفیذ خواهد زیرا که در امور دینی
حکام کچھ میا ماوراند که بموجب شرع محدود فیصله دهند پس بعد از این هیچ مزاحمت قانونی نخواهد
ماند و برائے این تنفیذ مسلمان بودن آن حاکم نیز شرط نیست زیرا که مقصود تحصیل حکم
شرعی نیست چه آن از عالم موصوف حاصل شد بلکه مقصود از حاکم کچھ تحصیل حکم قانونی بود
تا که نزاع و مناقشه از روی قانون باقی نماند - اکنون بعد حفظ کردن این تحقیق تو هم انسداد و اتمام
باقی نماند - و نه اموال مقصود - اگر کسی صاحب را درین جواب محض و شبهه رود به جواب کلان را

کہ حاوی فوائد و عوائد مست ملاحظہ فرماید و این شبہ کہ قضا علی الغائب جائز نیست مدفوع
 باین کہ اگر چه قضا علی الغائب نزدیک الی ما بطل محض است اما بوقت ضرورت ما وقتہ و احساس
 حرج و وجود ضرر و اذیت اکابر علماء تجویز این فتوی دادہ اند فی معین الحکام کا بیضی للنقاض
 ان یحکم للغائب بلہ خصم عنہ کما لا یحکم علی الغائب الا انہ مع هذا لودکی و کیلا و انفق
 الخصومة ببنہم جائز و علیہ الفتوی و رجاء مع الفصولین خاص برائے این مسئلہ یک باب
 وضع کرده و در آخر گفتہ قد اضرطت آراؤہم و میا نبحہ فی مسائل الحکم علی الغائب و لہ
 فان الظاہر عندی ان یتامل فی الوقائع و یلاحظ و یلاحظ الحرج و العورات فیفتہ بحسبہا
 جوان او عناد الیہ و ہکذا فی الشامی و فصولا لعمادی و الفتحہ و غیرہا و التخصیل فی راحة
 الاذکار۔ بالجملہ بوقت مفقود و برون سلطان و والی سلمان ہر عالم کہ در طرف خود اعلم
 و اوفق باشد و والی آن طرف است و کار قاضی بلکہ زائد سے فوائد کر دے کہ حدود و قصاص
 و دیۃ علی العاقلہ ہم تواند نہاد فقط مر و نما بطرف ادر جوع کر دن و حاکم کر دن ضرورت۔
 قاضی غلام گیلانی از شمس آباد۔ دوازدہم شہر صفر ۱۳۳۳ھ

رسالہ راحة الافکار فی مسئلۃ الخیار مفصل

الاستفتاء

ما قولکم ایھا السادة العلماء و رحمکم اللہ تعالیٰ رحمۃ واسعة کاملة شاملة
 لا تغادر ذنباً لا صغیراً ولا کبیراً اندرین مسئلہ کثیرۃ الورد و معرکہ الاکار کہ جت اثبات
 فتح نکل بخیار بلوغ کہ قضائے قاضی شرط است اذان قاضی چہ مراد است۔ قاضی مؤلفی
 منجانب السلطان مراد است یا حکم۔ در ملک نصاریٰ چونکہ قاضی شرع کما یفنی مقتدر
 نیست لہذا سوائے قاضی ثبوت فتح نمی شود۔ مولوی عبدالحی صاحب گہنوی در مجموعہ فتاویٰ
 خود جلد ۲ طبع یوسفی صفحہ ۱۲۲ می نویسد در بلادیکہ زیر حکومت کھاراند و قضائے قاضی درین
 مفقود است اگرچہ واقعہ افتد ضرورت کہ صاحب معاملہ بہ بلاد اسلام کہ در ان قضائے
 قاضی موجود است مثلاً بلاد حجاز و بلاد روم و غیرہ و از بلاد ہند راہپور و بہوپال رفته

انفصال سازد یا بپذیرد تحریر از قضاة بلاد اسلام حکم فتح طلب سازد و الله اعلم - انقبت
 برین تحریر بسیارے از مولویان پابند هستند اما زوج بوجه اینکه زن او از آن جدا کرده خواهد
 همراه زوج نزد قاضی شریع برآمورد و غیره ملاوتی رود و در هر شخص طاققت رفتن دارد و بوجه
 محض صرف راه و بوجه نقصان بین خود تحریری حکم هم نمی طلبد و زوج هم بسبب دوری قاضیان
 شریع از اظهار رود نکاح معذورست بوجه نه پیش کردن شاهدان و همچنین بسیار
 مواضع اند که در آن مواضع زنان با دعائے خیار بلوغ از ازدواج خود کناره درزیده اند چونکه
 سوائے قضاة قاضی تعقیذ فتح در امکان آن زنان نیست نهائت پریشانند و اگر مراد از آن
 حکم است تا خلافت زعم علماء است و تیرا اینکه زوج چنانکه پیش قاضی مولی من السلطان در دیگر
 اوطان می رود هم چنین کس عالم را حکم هم نمی سازد زیرا که میدانند که زن من از من جدا خواهد کرد
 پس درین صورت انشاء و شراعت باشد یا برائے زن مخیر و بخیار بلوغ چیزے صورت
 خلاصی می تواند شد بنویسند بالذلیل لا یمایقال و قبل و لکن علی هذا عند سبکداری علی الصبر
 المجزئ - الجواب و هو الموفق للصواب باید دانست که فائده خیار بلوغ
 صرف بقدرست که از آن در حضور قاضی اختیار دعوی کردن می تواند زیرا که اگر
 بغیر بلوغ روحی یعنی اعتراض نکند زن دعوی کردن نمی تواند و هر دو کردن زن خود بخود
 دینی شود حالانکه نکاح که غیر اب و جد مثلاً هم کرده قطعاً منعقد صحیح نافذست صرف و صفت
 از دم را قاطعیت و از وفات و صفت نفویت اصل نمی تواند کرد زیرا که بان زن حق خود را
 متعلق است و بران حق زن را ولایت نیست لاجرم در اینجا حکم آنکس باید که ولایت عامه دارد
 و مراد از عموم در اینجا عموم استغراقی محیط نیست چرا که آن ولایت عامه بعد از الله تعالی و رسول الله
 علیه السلام و علم امیر المؤمنین شریعی است و آن از صد سال مفقودست بلکه عموم
 بقدر حاجت است خواه یک ملک را محیط باشد چنانکه سلطان اسلام و قاضی القضاة را یا یکی
 یا محیط یک شهر چنانچه والی ملبه و قاضی شهر را باشد یا آن ولایت عامه صرف متخاصمین را
 محیط باشد که در معاملاتی آن همین قدر حاجت باشد چنانچه حکم یا آن نائب که قاضی
 مافوق بالاستثنای آنرا نیست فیصل کردن منازعت متخاصمین نائب خود کرده باشد
 این همه را لفظ قاضی بمناسبت ملست اگر چه قاضی از سلطان آرد و نواز
 حکم ارفع باشد و نه استیفاء قول الباری اذا اختار احدھا الفرقۃ لا تثبت الا بقضاة علیها

بخلاف خيار العتق وجب الفرق ان اصل النكاح ههنا ثابت وحكمه نافذ واما الفاسخ
 وصف الكمال وهو صفة الزوم فكان الفسخ من احد الزوجين رفع الاصل بفوات الوصف
 وفوات الوصف لا يوجب رفع الاصل لما فيه من اجل الاصل تبعاً للوصف وليس
 له هذه الولاية وبسبب الحاجة الى ذلك فلا بد من رفعه الى من له الولاية العامة
 وهو القاضي ليرفع النكاح - ورايضا قاضي يولي مرادست بخصوصه نه حكم خاص بلکہ اعم يعني
 سلطان والي وقاضي ونائب قاضي وحکم باجملة کلی من له ولاية على الخصمين سواء كانت
 شاملة لغيرهما ام لا كما اشارنا اليه وحکم هم در حق متخاصمين است اگرچه بنظر ثالث مصلحت است
 در قواي هندیه فرموده الحکمه فيما بين الخصمين كالقاضي في حق كافة الناس وفي حق غيرها
 بمنزلة المصلح در عامه كتب نصر ورج کرده که در اے حدود و قود و دية على العاقلة حکم صحیح
 است ودر امثال مسئله بین مصانف غیر با بنظر حال زمانه مانعت اند تحقیق متاخرین در مسائل
 مخالفه مذہب است نه در اینجا که موافق مذہب است در تزیست حکم لوفی غیر خود و قود و دية
 على العاقلة در مختار است استثناء الثلثة یفید صحة التحکیم في كل المجتهدات الخ
 در هاید است وهو الصحيح الا انه لا يفتي به ويقال يحتاج الى حكم المولى وهذا الجاسر العوام
 در فتح القدر است ای تجاسر هم على مذہب شناسائی محاررات فقهای و اند که
 در چنین جا اگر تخصیص بخود قاضی بلکه قاضی مصر کنند تا همین معنی اعم مراد می باشد خیال
 فرمایند شهادت قویه را بر این دعوی ماعلامه خیر الدین رطبی استاذ صاحب در مختار علیهم راحة
 العزیز الغفار در باب عین فرموده که یحیی التاجیل الا من الحاکم الشرعی ولا عبرة بتاجیل
 غیره قال في المناقبة وتاجیل العین لا يكون الا عند قاضی مصر او مدبنة فلا
 يعتبر تاجیل المرأة ولا تاجیل غیرها باوجود وصف این در باب تحکیم فرموده نعم یصح
 التحکیم في مسألة العین لانه ليس بحید ولا قود ولا دية على العاقلة ولهم ان یقرؤا بطلان لزوم
 بلکه آنجا هم قاضی مصر و مدینه را حاکم شرعی تفسیر فرموده انظر من اشاره کرده بود که حاکم این
 همه را عام است در مختار اطراف قضیه را شمار کرده سه اطراف کل قضیه حکمیة مدست
 بلوچ بیکرها تحقیق حکم و حکوم مدول و محشم کوم علیه و حاکم و طریق و در مختار
 فرموده و حاکم هو اما الامام او القاضي او المحکم اما اقام فقال علماء ناکم السلطان یفقدون
 المحکم فشرطه اهلیة القضاء و یقتضی فیما سوی الحدود و القصاص اهلیتها من الغوالة

واندادت به عبارة المبدأ وموضعا ثم **اقول** دين مسلكه بلوغ حكم مثل قاضى است وديكر
اكر قاضى ميكنه آن كا حكم بهي كندا لا جدا مور كه دران حكم مثل قاضى نباشد و آن امور است و چها انما
اكر در شامى فرموده در وقتى رفرموده دياب حكيم و با حاصل ان كا لقاضى اللفى مسائل در شامى
الفتة في البرية وعنه دن اقول الصحيح خمسة وعشرون كفا في التحريم الحاشا ١٢ وظاهر است كه اين مسلك
دليل است و پنج مسلك است پس حكم دين مسلكه مثل قاضى باشد و تفريق مابين زو جين بعد ثبوت خياري
بلوغ كردن ميتواند فاصحه شد على ثبوت المرام و هو ان الحكم كا قاضى في نه المسئلة **القول** ماندين
سوال كه زوج بوجدين امر كه زن او را از ان جدا ساخته شود كس را حكم نمي تواند كرد و نه پيش كس عالم
بهره زوجيه ميرود و قاضى شرعي كه بنبغي خود موجود نيست پس دين مسلكه اول دووم و چهارم صورت
خلاصي است كه در فتوي مجمل نوشته شده سوم صورت انكه در هر ملكه عالم كبر باشد انرا و اولى كند و كذا
قاضى زاندر كند و اگر يك عالم جمع شدن خلاف دشوار شود و در طرف جدا جدا عالم را و اولى كند و اگر
چنان علامه يك طرف زايه باشد و مابين ايشان قرع اندازي كند چنانچه مفصل و در نوع ثالث
فصل ثاني باب ثاني كتاب مستطاب حديثه مير شرح طريقه محمديه كقصيف امام قوام علامه عبد النبي
تاليسي كه شيخ علامه شامى است مرقوم است ان خلا الزمان من سلطان ذي كفاية قال مور ثم كذا الى العلماء
ويجب على الامة الرجوع اليهم و بصيرون و لا فاذ اعسر جمعهم على واحد ينقل كل قطار اتباع علماء فان
كروا فالشيخ اعلمهم فان استودا اخرج منهم الخ و مخني نيست كه اين عبارت اخيره نص صريح ملكه
اصح است دين جزيه خاصه كه در سوال مذكور است پس باین صورت فاصله شرعي مير گردد و بكمال مسلكه
شهره بوجه خوب ميشود و اين قدر خدا الله كا في است باز اگر از روى حاكم وقت قانوني نقصان و در
نياندا تا هيمن عهد الناس هم پس است والا برائى كسيل قانوني در كچه اي آن علاقه نزد حاكم مجاز مثل
تقصيل مدار و مجتهد رفته نمي آيد نخواهد زير كه دماور ديني حكلم كچه اي يا مامد كه بوجبه شرع مخوي
فصله دهند پس اينها پس همچ فرامخت قانوني هم نخواهد شد و برائى اين رجوع اسلام آن حاكم هم شرط
نيست زير كه مقتضو و تحصيل حكم شرعي نيست چه آن از عالم موصوفه مندرجه بالا حاصل شده ملكه مقتضو و از
حاكم كچه اي تحصيل حكم قانوني بود كه اقتضاء و مناقشه از روى قانون باقى نماند قاضى الله اتم احمد الله على
فعله و حقانيتها من انكساب حقيقه الامام التاليسي فان العلماء كا فوا خيرين في نه المسلمين مرة طريقه
سوال و فيصوت حكم على الغائب است و اين اجاب است **جواب** من هم مسلكه بيه شك قضا
على الغائب نزدك اتم با اطل محض است اگر چه قاضى چيست باشد و قضائى كرام عدم نقا و قضائى
الغائب را منسوب خود نموده اند لئلا يتطرق الى عدم المنصب كما قال في القاضى الهديه ايجله السابغ

و ان دادت به عبارت المبدأ و موضعا ثم اقول دين مسلكه بلوغ حكم مثل قاضى است و ديكر
اكر قاضى ميكنه آن كا حكم بهي كندا لا جدا مور كه دران حكم مثل قاضى نباشد و آن امور است و چها انما
اكر در شامى فرموده در وقتى رفرموده دياب حكيم و با حاصل ان كا لقاضى اللفى مسائل در شامى
الفتة في البرية وعنه دن اقول الصحيح خمسة وعشرون كفا في التحريم الحاشا ١٢ وظاهر است كه اين مسلكه
دليل است و پنج مسلكه است پس حكم دين مسلكه مثل قاضى باشد و تفريق مابين زو جين بعد ثبوت خياري
بلوغ كردن ميتواند فاصحه شد على ثبوت المرام و هو ان الحكم كا قاضى في نه المسئلة القول ماندين
سوال كه زوج بوجدين امر كه زن او را از ان جدا ساخته شود كس را حكم نمي تواند كرد و نه پيش كس عالم
بهره زوجيه ميرود و قاضى شرعي كه بنبغي خود موجود نيست پس دين مسلكه اول دووم و چهارم صورت
خلاصي است كه در فتوي مجمل نوشته شده سوم صورت انكه در هر ملكه عالم كبر باشد انرا و اولى كند و كذا
قاضى زاندر كند و اگر يك عالم جمع شدن خلاف دشوار شود و در طرف جدا جدا عالم را و اولى كند و اگر
چنان علامه يك طرف زايه باشد و مابين ايشان قرع اندازي كند چنانچه مفصل و در نوع ثالث
فصل ثاني باب ثاني كتاب مستطاب حديثه مير شرح طريقه محمديه كقصيف امام قوام علامه عبد النبي
تاليسي كه شيخ علامه شامى است مرقوم است ان خلا الزمان من سلطان ذي كفاية قال مور ثم كذا الى العلماء
ويجب على الامة الرجوع اليهم و بصيرون و لا فاذ اعسر جمعهم على واحد ينقل كل قطار اتباع علماء فان
كروا فالشيخ اعلمهم فان استودا اخرج منهم الخ و مخني نيست كه اين عبارت اخيره نص صريح ملكه
اصح است دين جزيه خاصه كه در سوال مذكور است پس باین صورت فاصله شرعي مير گردد و بكمال مسلكه
شهره بوجه خوب ميشود و اين قدر خدا الله كا في است باز اگر از روى حاكم وقت قانوني نقصان و در
نياندا تا هيمن عهد الناس هم پس است والا برائى كسيل قانوني در كچه اي آن علاقه نزد حاكم مجاز مثل
تقصيل مدار و مجتهد رفته نمي آيد نخواهد زير كه دماور ديني حكلم كچه اي يا مامد كه بوجبه شرع مخوي
فصله دهند پس اينها پس همچ فرامخت قانوني هم نخواهد شد و برائى اين رجوع اسلام آن حاكم هم شرط
نيست زير كه مقتضو و تحصيل حكم شرعي نيست چه آن از عالم موصوفه مندرجه بالا حاصل شده ملكه مقتضو و از
حاكم كچه اي تحصيل حكم قانوني بود كه اقتضاء و مناقشه از روى قانون باقى نماند قاضى الله اتم احمد الله على
فعله و حقانيتها من انكساب حقيقه الامام التاليسي فان العلماء كا فوا خيرين في نه المسلمين مرة طريقه
سوال و فيصوت حكم على الغائب است و اين اجاب است جواب من هم مسلكه بيه شك قضا
على الغائب نزدك اتم با اطل محض است اگر چه قاضى چيست باشد و قضائى كرام عدم نقا و قضائى
الغائب را منسوب خود نموده اند لئلا يتطرق الى عدم المنصب كما قال في القاضى الهديه ايجله السابغ

مسئله فی سوال السائل بالنسبه احباب ثنوا لافضا باسما كل من خضره شيخ اسحاق الازهر شيخ مصطفی
محمد العروسی و الشيخ محمد الزمهری الشافعی و الشيخ خبدا القادر الشافعی مفتی الادوات و الشيخ مصطفی الشافعی
امین الفتوی بقوله القضا علی الغائب ليس مذميا لا بی حقیقه در بل ذریع مذمیه جمیعاً مترجمه علی انه
لا یقتضی للغائب ولا علیه نعم القول بالقضا علی الغائب هو مذموب الاثمه السالطه علی الغائب علی مذموب
ابی حنیفه بان یقتضی علی غائب اوله و كان الشيخ الامام طهر الدین یعقل فی القضا علی الغائب یقتضی
بعدم الجواز و التقاضی لا یطرأ الی عدم مذموبه صحابنا کما ذکر فی التندیخه فلو صدق القضا علی
الغائب من قاض من القضاة ففی صحته و لقاؤه اضطراب و الذی علی عمل هو عدم التقاضی او
انما قالوا بان الفتوی علی التقاضی فیما اذا قضی للفقود لا فی مطلق الغائب اما وجعل ضرورت اکابر علیا
یخرجون من جنس قضایان زمره اندیشه ط حضور وکیل ان غائب مثلاً و مسلمه و تریث و اری غائب
اشیا صغیر یا شد و غیره و انما بحضور غائب و ادراک صغیر ضرر شدید یا بنیاد یا غیر خوف ضیاع
حقوق غالب است و قاضی را علیین قلب حاصل شود و غالب گمان یابد که دین دعوی حبله و تریث
نیست یا مدعی علیه که بر دو کمره متوجه است اول و ثانیه است پس اگر دین موافق قاضی از
جانب غائب و صغیر وکیل قائم کرده حکم دهد در دوازه مخفی فی البیت بذریع امین خود بجهت ده
خامدان عادلان هر دو سبب باز ناسدغه بطریق گذشته نداده بود عدم حضور و ادیان و غائب
گرفته حکم دهد جائز و نافذ خواهد شد پس آن معتبر و که پوشیده بر نمی شود و براه سر کشی نز و قاضی القضاة
یا قاضی مدینه یا نائب قاضی یا علم و فقه علما را آن طرف بصورت مفقود بودن قاضی مولی حاضر
نمی گردد بدین ادلی مترادف این امر است که از جانبش نامیش که آنرا سحر گویند گرفته حکم کرده و داده شود
و قدر این را جواز حکم علی الغائب و للغائب در بر تمومینی بر وجود ضرورت و حرج و مصلحت و وجود
اسب از غائب و سر کشی است و عام است که قاضی مجتهد باشد یا غیر و بر همین ضرورت و حرج و مصلحت
و وجود ذاب محمول اندام عبارات که در کتب مذموب و اتع اند قال فی القصول الهادی اذا قضی
علی غائب قال محمد لا یفتقد و قال ابو یوسف و یفتقد و علی الفتوی و بعد از است و ذکر القاضی
قول ابی حنیفه مع قول ابی یوسف و علی الفتوی و فی المحيط القاضی اذا قضی علی الغائب هو
لا یرى و لک قال محمد لا یفتقد و قال ابو یوسف و ذکر الفطنی قول ابی حنیفه مع قول ابی یوسف
یفتقد و علی الفتوی که ذکر فی الصغری و الفتاوی المهدیه اجماع السالطه و بعض کتب
فکر است که محل این عبارت است که قاضی مجتهد باشد یا نه او قضا علی الغائب و للغائب
جائز است و بر است قاضی غیر مجتهد جائز نیست اما این تاویل بعد از حقیقت کار است زیرا که هرگاه مذموب

جواز قضا علی الغائب بجهت ضرورت

حکم کرده که حاضر می شود

و علی الفتوی و بعض کتب الفتوی

ما اخافت این ثابت شد که تقاضای علی الغائب و له مطلقا در صورت نیست قاضی مجتهد باشد یا غیر او پس محل
این عبارات چنین است که بالا ذکر کردیم ای محل ضرورت و جرح با وجود غائب از خصم غائب پس اکنون
بکجه دعائی در میان عبارات جواز و نقاذ و عدم جواز عدم نقاذ تنازع بود چه نماید و اینصورت تطبیق
از ترجیح اولی است که لا یعنی علی الزکی الماهر و بعد از ذکر ما قال فی معین الاحکام القسم الثالث فی
الدعوی علی الغائب و هو علی زمین غائب عن مجلس المحاکم حاضر فی البلد و غائب عن البلد و قال فی شرح
احیال المحکم علی الغائب سلم بجزء اسوار کان غائبا عن مجلس المحاکم حاضر فی البلد و غائبا عن البلد
و لو ادعی علی غائب شیء لیس للقاضی ان ینصب عنه و کیلا و لو قضی علی الغائب بلا خصم عنه ففی نقاذ
حکم روایتان عن ثمالی و علیهم السلام و قال فی القاضی العنصری و القنوی علی نقاذ و قال الامام
علیه السلام لا یثبت للقاضی ان ینصب عنه و کیلا و لو قضی علی الغائب بلا خصم عنه و کیلا و لو نقاذ
انخصم عنه بینهما جاز و علیهم القنوی و مقتضای نزاعیه جلدیه مسوقا فرموده و کذا یجوز القضاة علی
الغائب و نقاذ و علیه القنوی و فی العالمیة به ص ۱۵۰ تا قلاحتن ابی یوسف و قال یقتضی فیها
جمعا استحسن و ذلك حفظا لأموال الناس و صيانة لحقوقهم کذا فی التذخیرة و در قضا و فی خاتمة لفتة
ادعی علی الغائب لیس للقاضی ان ینصب عنه و کیلا و مع هذا لو سمع البینة علی الغائب بلا وکیل و قضی
نقذا و قد ذکرناه ص ۱۵۱ و در سیر کیم جلد ۲ ص ۲۵۵ و جلد ۳ ص ۲۵۶ اشادات علی الغائب و تقریر
زدجرا و جاز فرموده و سیر کیم از تصانیف امام محمد مجتهد به نسبت و از همه تصانیف آفرست و مقابل
آن دیگر تصانیف غیر معمول اند و سایل شامی لفتة و آخر است تصنیف فاروق السیر الکبیر فیه المعتبرة
و در جمیع الفصولین خاص بر آن است که فیصل مستقل وضع کرده و منظر اب سایل
م در بیان کرده و صدق ضرورت اداره حکم فرموده و لفتة ففی مثل هذه الموانع لو برهن علی الغائب
بحیث الحاکم تطلب القاضی و غلب علی نظمه ان حق الاتز ویرینه و لا یحلیه شیئ فی ان ینصب علی الغائب
و له و کذا یبنی المفتی ان یقتضی بجواز و فقا المخرج و الغضوبات و صيانة للحقوق عن الصغار مع ادع
مجهت به و نصب الی جاز و الامام الشافعی و مالک و احمد بن حنبل و فیه روایتان عن اصحاب و الا و
ان ینصب علی الغائب و لیس یعرف انه یراعی جانب الغائب و لا یطو فی حقه فی نصب الاولی لشر الاولی
له و انما دعائی اعلم به و اقروه فی الزمان و یؤیدو ما یابی فی السخر و کذا فی الفتح عن باب المستفود
لا یجوز القضاة علی الغائب الا اذ ارای القاضی مصیته فی المحکم له و علیه حکم فایة فی نقذ لانه مجتهد فیه اده
قلت و ظاهره و لو کان القاضی حنفیا و لو فی زماننا و لاینا فی ما مر من عدم جواز احکام علی القاضی که
لان تجوز فی هذا المصلح و الضرورة اده نقل از شامی شد و خاص عبارت جامع الفصولین که قبل ازین

محل عبارت فصل اعلا
تطبیق از ترجیح اولی باشد
جواز قضا علی الغائب بینهما
الامام علی و سیر کیم
در سیر کیم جلد ۲ ص ۲۵۵
و جلد ۳ ص ۲۵۶
اشادات علی الغائب
و تقریر زدجرا و جاز
فرموده و سیر کیم
از تصانیف امام محمد
مجتهد به نسبت و از
همه تصانیف آفرست
و مقابل آن دیگر
تصانیف غیر معمول
اند و سایل شامی
لفتة و آخر است
تصنیف فاروق السیر
الکبیر فیه المعتبرة
و در جمیع الفصولین
خاص بر آن است که
فیصل مستقل وضع
کرده و منظر اب
سایل م در بیان
کرده و صدق ضرورت
اداره حکم فرموده
و لفتة ففی مثل
هذه الموانع لو برهن
علی الغائب بحیث
الحاکم تطلب
القاضی و غلب
علی نظمه ان حق
الاتز ویرینه و لا
یحلیه شیئ فی ان
ینصب علی الغائب
و له و کذا یبنی
المفتی ان یقتضی
بجواز و فقا
المخرج و الغضوبات
و صيانة للحقوق
عن الصغار مع ادع
مجهت به و نصب
الی جاز و الامام
الشافعی و مالک
و احمد بن حنبل
و فیه روایتان
عن اصحاب و الا
و ان ینصب علی
الغائب و لیس
یعرف انه یراعی
جانب الغائب و لا
یطو فی حقه فی
نصب الاولی
لشر الاولی له
و انما دعائی
اعلم به و اقروه
فی الزمان و یؤیدو
ما یابی فی السخر
و کذا فی الفتح
عن باب المستفود
لا یجوز القضاة
علی الغائب الا اذ
ارای القاضی
مصیته فی المحکم
له و علیه حکم
فایة فی نقذ
لانه مجتهد فیه
اده قلت و
ظاهره و لو کان
القاضی حنفیا و
لو فی زماننا و
لاینا فی ما مر
من عدم جواز
احکام علی
القاضی که لان
تجوز فی هذا
المصلح و
الضرورة اده
نقل از شامی
شد و خاص
عبارت جامع
الفصولین که
قبل ازین

قوانین عدم جواز قضاء علی الغائب اگرچه مذنب است اما بخدا آن بصورت گرفتن واجب است این اتفاق
 پس امان ما رجوعهم الله تعالی بانه شد چنانچه گذشت و از شامی و حنابلیه حکایت است آن اتفاق منقول
 شد که امر نکاح پس در چنین مقام ظاهر روایت و ظاهر مذنب که هر دو یک اند متروک می شود در شامی
 جلد اول ص ۳۳۸ طبع مصر مذکور است (۱) ترک ظاهر الروایة بخلاف حکایت الاجماع آه مستظا - (۲)
 بلکه حدیث مرفوع اگر مخالفت اجماع باشد ترک کرده شود و جلد اول شامی ص ۳۳۸ آورده اند اتفاق
 الناس علی ترک العمل بالحدیث المرفوع لا یجوز العمل به لانه دلیل ضعف و این اجماع اگرچه فقط این
 امان مذنب باشد چنانچه این امر در اصول فقه مبرهن است که اگر تفاوتی در میان فقه و حدیث
 شریف باید عمل بقرآن باشد و ظاهر روایت بقول شامی ترک کرده می شود در شامی جلد ۱ ص ۳۴۵
 فرموده ترک ظاهر الروایة بقول اشناخ و روایت قضاء علی الغائب بوجه ضرورت در حرج مجتهد سحر
 اختیار کرده شده است بلکه فتوی دادن و چنین روایت بظاهر روایت راجح باشد چنانچه در شامی
 ص ۳۴۵ و ص ۳۴۶ جلد ۱ آورده اند الروایة المختارة للفتوی مرجح علی ظاهر الروایة پس ظاهر روایت بقبول
 روایت مختار ره للفتوی چنانچه فیما نحن فیه بر جرح شد احکام و الفتا با هر جرح خلاف الاجماع
 ص ۳۴۵ جلد شامی و این روایت متفق علیهاست از امان ما و اگر بالفرض اتفاق امان نیافته
 شدست تا هم چونکه این روایت را علمای کبار اختیار فرموده اند و بران فتوی دادند بکمال انظار هر
 مذنب مرجح شده در شامی جلد ۲ ص ۳۴۵ اختیار العلماء را کبار الروایة دلیل علی انها حجت
 من ابی حنیفة و الامام اختاروا و وایضا خود حکایت اجماع ائمه مذنب و اصحاب ماکه امام حساب
 و امام ابو یوسف و امام محمد اند بر نفاذ و جواز قضاء علی الغائب بضمهور ترک مذکور است که ادیت مینا
 امضیت مارا و ظاهر روایت که عدم جواز قضاء علی الغائب است تنگی و حرج است بر مردان و در
 نهایت جواز قضاء علی الغائب بطریق مذکوره بوقت ضرورت مساعدت آسانی نیست بر امامت محمد صلیع
 این اعلی را رجوع الله تعالی آن روایت چهار را صحیح داشته فتوی دادند و ظاهر روایت عدول نمودن چنانکه
 در شامی جلد اول ص ۳۴۵ فرموده عدول عن ظاهر الروایة حیث ما یوجد منه حرج و صحیح الروایة الاخری
 للتحسین علی الامت و کم له من نظیر لانه و بوقت این چنین ضرورت صادقه امام تمام صاحب الدرر جسته
 و المقام را اثر الفضل و تراس الاصفیا حضرت مولانا امام ربانی محمد الف تانی در کتوبات شریف جلد
 ص ۳۳ فرموده علمای را فتوی با سهل دادن باید اگرچه مخالفت مذنب خود باشد و این چه دیگر ضرورت نیاده
 باشد که عدم قبول کردن زوج زوج را مصلحت و حرج و شکی باشد که لا یمکن فی در شامی مصریه میمیده آورده
 قول لا یحب من کمل الرجال کصاحب الهادیة و از بلخی و این الهام حیث عدلوا عن ظاهر الروایة لما فیهم
 مرجح است چنانکه در مختار فرموده علیها اتباع رجوع و جمعه چنانچه علامه شامی نیز فرموده ترک ظاهر الروایة لبقول اشناخ -

قانون اول دوم
 قانون سوم چهارم

تتمه

تذکره
 این کتاب در کتابخانه
 جامع مسجد جامع
 اصفهان
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷
 شماره قفسه
 ۱۳۵۷

من الجرح و صحیح روایات احرى التمسيس على الامة و کم لمن نظیر و لذا قال القسطنطینی و یجب السهو بخلافه
 کلمه و لکن نیز شده احد مقصود است که این هم می تواند شد که فرق در محال هر دو روایت کرده شود مثلاً
 اینکه عبارات عدم جواز عدم نقاض قضای علی الغایب محمول بر موارد عدم ضرورت اند و عبارات جواز و
 نقاض محمول بر صدق ضرورت اند و هذا ظاهر ولا یخفی ان الضرورات تبیح المحظورات کما یسطر فی الاشیا
 و الحسوی و مثل اینها القاعده اشکالاً پس مصداق آن عبارات که از تفصول عمادی نقل شده اند در آن
 لفظ و علیه الفتوی موجود است کما یرت فی ابتداء جواب السوال و وجود ضرورت عامه است که بمنجر
 بعارف انبیت نامبار از جانب غایب و مخفی فی البیت و مستدرکش است و آن ضرورت در سوال خود
 موجود است که آن زمان در فتح کلاخ خود نهایت پریشا تند پس در وجود چیزی شبیه مانند دلشاده احمد و علی
 الفتوی علی محمد واکرم و علم و یوماقی و وجه جواز قضای علی الغایب در رساله تنجیه الهالک فی جواز اصل علی المذهب
 الامام مالک باید دید فانه رساله نافع و جامعته ثم اقول و باید التوفیق انی قد اصبحت لبعض الزوائد
 فی الفتاویء و التقاعد اصل الرساله لاطمینان بعض حضرت العالی را که توقفت فی المقبوب و لا
 ینسب علی احسن العلم ان منظم نظری و مراعی فی هذه الاوراق لیس مایسته الطلیع و اتجارها
 و اندیشانی اعم و باطنی من هذه القیام و الاشیاء بل غایب مراعی انهم الحق فی امثال هذه المسئلة
 اگر چه مذهب احادیث عدم قضای علی الغایب نیست اما بوقت ضرورت گیرفتن نائب از غایب جاز است
 زیرا که هرگاه این قاعده و اصل بر یک گشت که الضرورات تبیح المحظورات پس در داده ضرورت قاعده
 یاخته شد و دلیل جواز قضای علی الغایب بدست آمد پس نفس مذهب بجا فروماند بلکه مشهور فی کتب المذهب
 را نیز ترک کرده علی بر قواعد و دلیل کرده شود چنانچه علامه قاضی سخت قول الدردیه یقتضی وضع
 اصالح القدم و لو احدثه نحو القبلة زموده و الحاصل ان المشهور فی کتب المذهب حکما و الفرضیه و الاربع
 من حریف الدلیل و القواعد عدم الفرضیه و لذا قال فی العنایه و الدردیه الحق - و اگر در مشهور فی المذهب
 و قواعد تطبیق ممکن شود پس علی تطبیق کرده شود چنانچه درین سلسله متصل این عبارت صورت توافق
 نیز آشکارا نموده گفت ثم الادب علی عدم الفرضیه علی الوجوب و اندک علم جلد اول ص ۳۵ طبع مصر
 سوال عدم جواز قضای علی الغایب شرط و احوال و وجود خصوص حاضر این خود قاعده البیت که مقتضی عیش و
 بران جزئیات جواب مخالفت قاعده نیز جائز است و تنبیه که دلیل تقاضای مخالفت دارد چنانچه در
 سخن منیه که دلیل جواز وجود ضرورت و دفع جرح است پس مخالفت قاعده ضرورت علامه شامی ص ۳۲۶
 جلد اول نیز قول الدردیه المشهور ان مل الفرض واجب علی الواجب مستنداً فرموده لا تقف مخالفت
 القاعده حیث اقمینا الدلیل ان قاعده هم لوجه اظهار و دلائل و سبب انما بر علی راجحاً گفت

تبعیه الهالک

بهم

بهم

اصحاب مذہب اختیار فرموده چنانچه علامه شامی در قسم طبقات مسائل فرموده جلداول خلاصه در باره کرامتی
 شایخ اعانت وقد یستقیق اجماعهم ان یخالفوا اصحاب المذہب لدلائل واسباب فخرت اہم آہ پس در مسئلہ
 خیار بلوغ و اشغال آن کہ اگر زوج مثلاً یا دیگر کسی مدعی علیہ حاضر نمی شود نہ نزو قاضی و نہ زو حکم و نہ
 دیگر کسی مدعی حاضر نہ یابد و قاضی را حلیہ و تزویر و ان دعوی یقیناً منتهی بود مشایخ عظام استنطاق
 نموده فرمود کہ چنین مواضع نایب گرفته حکم داده میشود ہر جہت است و این مخالفت بظاہر است و قتیکہ
 عبارات عدم جواز قضاء علی الغائب را احکام کنیم و حال آنکہ فی الواقع عام نیستند بلکہ محصور بعید
 ضرورت اند و نہ مخالفت آنرا نماید و بدلائل حکم الیسر و لا یرید حکم العسر و حدیث للضرر و لا ضرار و فاعدا
 المشتقہ بحکم التیسر و العادہ محکمہ لازم می آید یا مشایخ را معلوم نبود کہ ترک مذہب گناہ است چرا کہ
 را ترک کردہ حکم سجدہ قضاء علی الغائب داده اند ایشان از اعانت تبرہا را حصہ بودند پس یقیناً
 معلوم شد کہ در محل مذہب مواضع ضرورت شکی بود و فعلیما اتباع امر مجوہ و صحوہ کما لو افتوا فی حیاتیہم
 و شامی جلداول ملک فرمودہ و لا یجوز عنہ الی قولہا او قول احدہما او غیرہما الا للضرر فانما قول
 اصحاب را بود ترجیح بخیر بقول امام عالی شان اجماع جہت ضعف دلیل و ہم نایا کہ ہم قابل اختلاف زمان
 علالت شامی را ترجیح کردہ شد فرمودہ امام صاحب ترک کردہ می شود و قتیکہ در بارہ کلام شایخ ضعف
 دلیل امام صاحب آید یا ضرورت باشد بعمل کردن بر مخالف فرمودہ امام صاحب ضرورت دفع شود
 یا قابل مردمان از ابتداء بر خلاف فرمودہ امام صاحب باشد یا اختلاف زبان باشد قائمہ یا زو ہم
 عدم جواز قضاء علی الغائب کہ را علت ضرورت و غیرہ بیان نگردہ شد و جواز آنرا علت بیان کردہ
 شد کہ ضرورت دفع حرج است پس معلول را بر غیر معلول ترجیح خواہد شد علامہ شامی در صلاہ فرمودہ و
 کذا لو علوا احدہما دون الآخر کان التعلیل ترجیحاً للتعلیل کما عاودہ الرلی الخ نیز و شامی جلداول صلاہ
 فرمودہ فان قلت قد یحکون اقوالاً بلا ترجیح وقد یخیلفون فی ارجح الصحیح قلت یبطل اعملاً من اعتبار
 نفی العرف و احوال الناس و ما ہو الا وفق و ما ظہر علیہ التعلیل ما قوی و جہلہم نیز علامہ شامی در باب
 آبد و دوازہ فرمودہ و لا یخفی ان التاخرین الذین افتوا بالعشر کما صاحبہا رایت و قاضیان و غیرہما
 من ہل الترجیح ہم علم المذہب منافعلینا اتباعہم و یونہ ما قد مر الشارح فی رسم المفتی و ما نحن فاعلیما
 اتباع امر مجوہ و صحوہ کما لو افتوا فی حیاتیہم الخ و این مشایخ کہ بوقت ضرورت و ظهور مصلحت کہ جواب حکم
 علی الغائب بجنس فرمودہ اند برہم فقیہ اند و اعتبار فقیہ را باشد و الفقیہ المجتہد کما ہونی الشامی
 خصوصاً صاحب نفاصہ و صاحب نرج کہ از کبار مشایخ مذہب اند و خواہم مجتہد نامی باشد از خبر و امر
 شایخ و شامی جلداول صلاہ ۳۵۰ امر المجتہد ناخن من امر الشارح فلما اخیار الخ

یازدہم

فأمره دوازدهم هر چه مجتهد گوید از نفس گوید اگر چه بر ظاهر نگردد و زیرا که آن تابع للنفس باشد پس
اتباع مجتهد متابعت نفس باشد و لا اعتراض علیه چنانچه در سلم الثبوت و فواتح الرحمت و نیز از شیخ عراقی
مذکور است فائده سیم و هم قاضی و مفتی را بر معتد مذنب خود یعنی بر آنکه مشایخ بر این اعتماد کرده
باشند فتوی دادند باید بقول امام صاحب موافق باشد یا مخالف در شامی ص ۳۱۵ کتاب القضا
فرموده و لا یخالف المفتی والقاضی معتد مذنبه ای الذی اعتمد علیه المشایخ سوار و افاق قول الامام
اولا فائده چهارم و هم امام القاضی المقلد خلیفه اهل معتد مذنبه علم فیه خلافا اولی چنانچه در وقت
علی الغائب بوقت مصلحت و ضرورت مشایخ مذنب بر جواز اعتماد فرموده اند فائده دوازدهم و هم در وقت
قضا فتوی بقبول ابی یوسف در باشد که او شانرا تحریر بسیار شده است در شامی ص ۳۱۵
فرموده و القاضی یا فقه کا مفتی بقول الامام سوار کان مع احد من اصحابه اولاد و لکن الفتوی علی قول
ابی یوسف در نیامتنق بالقضا و لزایه تحریر فائده یازدهم و هم در سیکه اصحاب ترجیح را نداشتند بقول
امام در لازم نیست و جواز قضا علی الغائب بوقت ضرورت از مستلزمات قضای است و بر این فتوی
نیز موجود است لکن ذکر من الفتاوی المحمدیه را در من معین الاحکام و غیره را فائده بیست و نهم
الوجه فقد اتفق القولان علی ان الاصح هو ان المجتهد فی المذهب من المشایخ الذین بهم اصحاب
الترجیح لایلزمه الاخذ بقول الامام علی الاطلاق بل علیه النظر فی الدلیل و ترجیح ما رجح عنه و دلیل و
سختن منع ما رجح و اعتمد و کما لو افترقا فی حیاتهم کما حققه الشایخ فی اول الکتاب نقل عن اهل الایة
قاسم الحرمین صاحب خلاصه فتح و امثال این حضرات را نداشتند بیدم فتاوی عدم قضا علی الغائب
لازم نیست و هذا اذا کان عدم جواز القضا علی الغائب اعم من ان ینکول فی ماده الضرورة و لا یقتضیه
المصلحة اولافلا یقتضی عدم الجواز بغیر میزان الضرورة و الجواز بیکانها و علینا بحسب تابعهم لایهم اعرف
متابعواضع استعمال المسایل فائده شانزدهم و هم آنکه قول و فتاوی مشایخ را گذاشته بخلاف
آن کردن ناجایز است و قضای دیگر نافذ بلکه اگر مفتی مجتهد نباشد و تقلید باشد بتقلید محض عمل کردن
برو بفتوی مشایخ و نداشتند بر او واجب باشد و بخلاف راسته او شان حکم دادند غیر نافذ
باشد چنانکه متصل این عبارت گذرشته علامه شامی فرموده و یا فی قریب من الملتقطان ان لم یکن مجتهد
فعلیه تقلیدهم و اتباعهم فاذا اقتصی بخلافه لایفقد صلاهی و فی فتاوی ابن اثنین لایلیل عن قول الامام
الاذا اصرح احد من المشایخ بان الفتوی علی قول غیره و یبذل سقط بحثه فی البحر من ان علینا الاشارة
بقول الامام و ان افتی المشایخ بخلافه و قد اعترضه محشی البحر الرطبی بامتناعه ان المفتی حقیقه هو المجتهد
و ما غیره فاقبل بقول المجتهد کلیت بحسب علینا الاشارة بقول الامام و ان افتی المشایخ بخلافه

و در میان ائمه و سوار

فاندره بمقدّم دريكه غير مجتهد اقل باشد برائے قول مجتهد پس بچگونه واجب شود و فتوى يقول امام صاحب و نحن انما نعلم فتوى هم لا غير اه و در ۳۹ جلد رايغ خامي فرموده اما المقلد المحض فلا يقضى الا بما عليه العمل والفتوى اه

و درين مسلكه جواز قضائى على الغائب بوقت ضرورت كلام درختا زكتم عدل ست از ان انكار كنند مگر عايد و مكابر در كتاب القضاء مصلحه ۳ فرموده و في الجرح و المصداق القضاء على المسخر لا يجوز الا عند الضرورة و هي في خمس مسائل (۱) اشترى بالبخار فتواري (۲) حشقي المكفول له (۳) حلفت ليو فيمنه اللهم تغيب الدارين (۴) جعل امر باميد بان لم فصل لفقتها تنقيص (۵) الخامسة اذا فتواري انضم فاملتا شرون ان القاضى منصبه كيدافى الكل و هو قول الثاني خاتمة قلت و نقل شرح الوهبانية عن شرح ادب القاضى انه قول اهل الحق ايس صورت پنج عام است هر معنی را در هر دعوى كه باشد پس مسلكه جواز بلوغ كذا نحن فيه است ضرورت اهل اين صورت است و لكن لتعصب اذا تمكك الملك **سوال** در مشابه و نظاير تعريف ضرورت كرهه كه ضرورت آن وجه باشد كه اگر ممنوع و منهي عنه شى را استعمال نياورد ملك شود يا قريب بهلاك الضرورة كرهه لو لم يتنازل الممنوع لهلك وقارب الهلاك مگر اين تعريف بر بخار بلوغ صادق نمى آيد زيرا كه اگر زن از شوهر خود بخارج فرج بگذاشت باني نكاح و بغير دستور زوجيت آن مانند ملك باشد قريب بهلاك سد **جواب** ضرورت را در ضرورت فروكامل و فروقاص و اين تعريف ضرورت كه صاحب حموي در غرر البصيرين زير قاعدة الضرر يزال فرموده اعتبار بعض افراد است و كل الا اين تعريف بر بسياى ملك نهرا را مواد اصلا صادق نمى آيد مراد از اين ضرورت در بعض جاهل همين معنى و در بعض معنيى خرج و قتر و اضاعت مال و محسوس عموم بلوى و شقت يعنى همه را عام گرفته شود **فاقول** ضرورت باین معنى كه لو لم يتنازل الممنوع لهلك وقارب صادق آيد براكلى مية عند المنع و فاساغت لعنه و بخر و قتيكه لعنه بلكو محسوس شد و بگوياح اذا نعت ليس بمى شد و خوف ملكيت بود و تلفظ بلكه كرهه لاه املا بر اخذ مال الممنوع الا بد من الدين بغير اخذت هر كه صادق نمى آيد زيرا كه اگر بغير ترسه خود از بركر بلا افزان او ازال او نكته و بلكه عايد كند يا انتظار كند لهلك و اقارب بر صادق نمى آيد اگر عز و زير سواست نقد مال بگر بقدردانين موجود باشد يا نه حال آنكه جواز انتظار مديون نكوله برائے و انهم عام است از نيگه نزوداكن چيزى برائے مديون موجود باشد يا نه و انهم اذعي التخصيص فخلية التخصيص بچنين برونه صايل و بواو اى الى قله صادق نمى آيد هر گاه كه از جمله صايل ملكات اقارب ملكات بنود فقط دفع صايل آنوقت در ضرورت غر كرهه في المحوى نمى آيد كه در صورت عدم دفع آن لهلك و اقارب الهلاك باشد و الا فلا فلذا اصرح مسلكه دفع الصايل في قاعدة الضرر يزال ايضا كما

ذکر مافی هذه بصغیرة التي ذکر فیها الضرورة و دریں قاعده صاحب اشباه خود فرایده و افترا
 بالعقوبین بول السند فی الثیاب و دون الادائی لانه لا ضرورة فی الادائی بحریان العادة بتجربها
 در اینجا هم ضرورت بمعنی لعلک اوقارب نیست بلکه حرج و شقت است بلکه اگر بخور کرده شود در ثیاب هم
 ضرورت نیست زیرا که نادر بلکه اندرست بول سند بر جاهها و اگر علم آید شسته شود و حق ما در صفا رخسار
 بول ایشان محاف نقد حال آنکه بر فرد صدا بر جامه و بدن مادر و دایه بول و بر از می کنند باز در ضرورتی
 و گری حکم شستن داده شد اما لا اعتراض علی آنچه که گما بدیت من قبل حیاة المیزان همین صاحب
 اشباه بول سند را زیر قاعده المشتقة تجلب التیسیر و سبب عسر و عوم بلوی درج کرده فرموده و ما لفتی
 و بول حرجش علی الثوب قدر دوس الایرو بول سند فی ادائی المار و علی الفتوی انتهى لمحضنا ملقطا
 حیال فرماید که بول سند که در ضرورت بآن معنی است و نه عسر و عوم بلوی است لکه هو شاهد یحی
 فی جمیع الافکار اول و عسر و عوم بلوی باز در ضرورت شمار کرده شد البته عسر و عوم آن کس تواند شد
 که هر وقت گریه همراه او باشد و بول بر جامه کند و این نادر بلکه اندر اما این عسر کمتر از عسر مادران کودکان
 است اللهم الا ان یقال ان احکام الفقه قد تكون مبنیة علی نفس تصور الامکان و ان لم تقع فی چیز
 الوجودیة لکن بعض صور الطلاق من القیاح ثلث الطلاق و ربعه درجبر لایق تحت قول المتن
 و اجبت بالذلک فرموده لکن عفی عنه فی التشریب من الکلیف حال الرطوبة للضرورة و البلوی
 جلد اول ۲۳۵ اینجا هم آن ضرورت بمعنی مذکور فی اینجا نیست بلکه مراد از عوم بلوی است لطف
 البلوی علیها تنفسه در آل بحر فرموده قوله و معنی یس بالضرک و هنا ظاهرا اذا کان الواقع
 ان لا یمنی حتی لا یدعی و قد طهره الشرع بالضرک یا بسا یلزم ان یمکن اعتباره ذلك الاعتبار للضرورة
 جلد اول در اینجا هم ضرورت بآن معنی نیست در آل بحر جلد اول ص ۲۴۴ فرموده
 و اما بول المنقح قدر دوس الایرو معفو عنه للضرورة قال و حیزه من المشایخ لا یعتبر المجانبین و هنا
 للمخرج ص ۲۳۵ اه متقطعا و اینجا ضرورت بآن معنی نیست و نیز در دیگر قول علت حرج ما بیان نموده
 معلوم شد که مراد از الطلاق لفظ ضرورت حرج است در همان بحر فرموده تحت قول المتن
 (و بالعصر فی کل مرة) فلوکات قوه اکثر من ذلک الا انه لم یبالغ فی العصر حیث انما لثوب عن التمرین
 لرقته قال بعضهم لا یطهر و قال بعضهم یطهر لکان الضرورة و هو الاظهر کذا فی السراج الوهاج لکن
 اختار قاضیخان فی قضاواه عدم الطهارة اه و در شامی فرموده (قوله الاظهر نعم للضرورة) کذا فی النهر
 عن السراج ای لئلا یلزم اضعاف المال قال فی البحر لکن اختار فی الحائیه عدم الطهارة اه قلت
 و بجزم فی الدر و علی فالظاهر اه عیط حکم ما لا یحصر من تلیک الجحافات انتهى پس ایضا باید یک

را نروده سه بار بشود فقط این قدر نقصان باشد که جامه در بعض وقت پارگی رود والا کن معنی
 ضرورت هرگز نیست و اینجا اطلاق ضرورت بر اضاعت مال آمد لهذا از حکم مایعصر بیرون کرده علیه
 شامی آنرا حکم مایعصر داده که آن حکم تنلیث جفاف است در میان محران بحر ترسخ فرموده
 ص ۲۳۲ و فی الظاهریه و بول الحفا فیش لیس بحس للضرورة و لک بول القارة لان لا یکن البحر رعة
 خیال نماید که ضرورت بان معنی مطلقا نیست بلکه گاهی شنیده نشد که بر جامه یابد یا آید که خفا
 فیش بول کرده باشد و اینجا بر نفس امکان یاد جو و بالفعل بطریق ندرت اطلاق ضرورت فرموده
 در در مختار فرموده و بول استخف کرکس اللبر و کذا اجابتهما الا خردان کثر باصابت
 المبر للضرورة ایه فاضل سامی کامل شامی مستحق این قول فرموده و کالبول الدم علی ثوب
 القصاب علی عین المحادی القدسی و ظاهر التعلیل بالقصاب ای اللحم ان لا یعنی عنه فی ثوب
 غیر القصاب لان العلة الضرورة و للضرورة کثیره و طالع مع قول البحر المار و مثل بوله و بول غیره
 در در مختار فرموده لا یكون نجسا و لا یزیم نجاسته الخیر فی سائر الامصار ایه شامی
 فرمود قوله والا ای وان لا نقل اند لا یكون نجسا و ظاهره ان العلة الضرورة و صرح المار و غیره
 ان العلة الخ در مخطاوی علی الدر فرموده قوله و لا یزیم نجاسته الخیر هذا اما یظهر
 افا انی را و علی الخیر فلما اذا کان الخیر فی نحو ثوب البیوت فلا یزیم و لک لان الخیر فی اعلا
 و الرا و فی سفلا ایه بر تحقیق علامه مخطاوی در راه دوامه بطور شد و اگر نان از دست پرنده فروخته
 خاکستر با و فصل شد آنوقت آنقدر پاره نان نجس شود که باز به افشاندن و صفرا کردن آن را و نجس
 دور شدن هم پذیرد و یا فاسد پس که پاک نشد پس می تواند که آنقدر پاره نان را مجدداً کرده پیش رگان
 و چنان جا بیندازد که سگ خود را بخورد و یا رفته بخورد چه ضرورت ای بملکات یا قریب بملکات بود که آنرا
 پاک گفت و فی الخائیه ایه اجمعا ایه اذا الرشی لانه قد قضا و ه فیما الرشی فیه ایه قلت حکایت
 الاجماع متفقونه بما اختاره البزوی و آینه فی القبح و تبیی اعتماد للضرورة فی هذا الزمان و لا یبطلت
 جمیع القضا یا الواقعة الا ان لا یستلزم قضیه عن اقتضا القاضی المرشده ایه از شامی حلد رابع ص ۳۱
 اینجا هم ضرورت معنی لولم یثب و له لملک او قارب نیست بلکه حرج و عوم بلوی است آنکول انجور
 نال فرمایند معنی ضرورت را که صاحب غزالیان فرموده که درین همه مواضع که قدری بطور مشتبه نموده
 از خود بریان شدند بجا صادق آید پس بالضرورة آن معنی عام را تسلیم کردن باشد والا جواب بزمه
 مخصوص لازم است ایضا این سکه بخار بلوغ و دیگر جمیع حیارات را صاحب اشباه و رقعه
 الضریه نال شمار فرموده که قال فی اول هذه القاعدة فمن ذلك الروا بالصیبة جمیع النوع اختیارا

الضریه نال

دوره از طرف شرع اوشا از اجازت تر فتن است زن ایشا زنا بر دم و حجاج بطور کمال کشان
خواهد بود و در وقت راست بحیب ادا و باالطلب بشر و طمها عدالت قاض و قرب مکانه - در
رود الحجاز است خان کان بعد احیث لایکنه ان یخبر والی القاضی لا و اراشهادة و یرجح الی
الله فی يوم ذلک لایا ثم لانه یحقد ضرر بک قال الله تعالی ولا یضار کاتب ولا شهید و ظاهر
این است که بر اینقدر دور و دراز رفتن شا هر را نقصان جانی و مالی و نقصان امور حاجی بحسبیت
که از تحمل نخواهد شد (۴) تسلیم کردم که اینهمه حاصل شد مگر صرف رفتن گواهان برای حکم قاضی
هرگز کافی نباشد بلکه ضرورت ترکیه اخذ و ترکمان برکت شهود است و در دم و حجاج و عدالت قاضی
و اگر اتفاقاً در میان شهود این ملک و ترکمان حجاز تفاوت سابقه هم ظاهر شد اینچنین معلوم است که
این شهود مثل زانیه سابقه عدول هستند زیرا که مشق عدالت غادر رایج است و هر دو از محل خود
دوال پیر هستند پس اینهمه تکالیف بر زن و محرم آن و شهود بلا ترکیه بی سود افتاد و شرع مطهر
از اینچنین بیبوه حکم دادن پاک است در عقود الدریه فرموده القضاة مأمورون بالحکم لعل القبول
والتزکوة لا یقله حیث حکم قبله لا یفقد (۵) این هم تسلیم کردیم که ترکیه هم شده است مستفیض این دیار را
اول این امر معلوم کردن ضرورت که نقضه آن دیار یک طرفه نباشد بلکه بجهت مردم علی حکم
میدهند و خواهند داد با که از قضا علی الغیب انکار خواهند کرد و با این شرط هم اضافی کردن
و قضاوی عبدالحی صاحب ضرر بود که زوج و شهود او معلوم کرده بودند که قاضی آنجا حنفی نباشد
و نه قاضی حنفی از نقضه علی الغیب ممنوع است که علمت و صورت نائب گرفتن هم میسر
نخواهد شد چه قاضی را فرستادن رسول خود همراه دو گواهان شجر آختیان مفاسد است که عباد
تحمل آنها نماند است قاضی را چه ضرر که اگر خود اینقدر صرف نکرده و ماسه روزه بر دوازده روزه
غیر حاضر منادی دانه و انتظار آمد و رفت ایشان کند و علی هذا لایکون قطو دیت المال خود برین
مصارف مأمور نیست و دیگر اینکه قاضی لا سحر گرفتن از جانب غائب آنوقت درست باشد که از غائب
زیر ولایت آن قاضی باشد و ظاهر است که در میان پنجاب مثلاً زیر ولایت قاضی روم و حجاز و امپرو
مبھوبال نیست پس نائب گرفته حکم دادن بطوریه باشد و ظاهر است که زوج همراه زوجیه هرگز نخواهد
رفت زیرا که اگر بر تفریق قاضی روم با حجاز راضی شده تحمل اینقدر مصائب شده بر دو پس طلاق
چرا اندر که از مصارف مکاره سفری خود را محفوظ دارد (۶) فرض کردیم که این هم میسر شد اکنون
این معلوم نیست که قاضیان روم و حجاز برای شنیدن خصومات و دیگر ملک از جانب سلطان خود
اجازت داده شده شده اند یا نه اگر کسی قبل از تحقیقات این اکثر ششم بخود اعتمادین قنوا

مساجد چهارم

ماد پنجم

مساجد ششم

مولوی عبدالحی صاحب این تمام مصائب برداشته برود و از اینجا غیر مفید جواب باید که قفینه زمین بر
سرمین باشد برود یک غرض پس آن وقت آن زوج و شهود و محارم زوج آن مفتی صاحب را چه
قدردعا خواهند داد و تمام اقطار بقیده هندوستان را بسوسه رفتن حیدر آباد و بھوپال و کابل و غیره
ریاسات اسلامیہ ہدایت نمودن مورد پس اعتراضات ست کہ ذکر کردیم در حق مجبور دوم۔ بلکہ
قانون این ریاستہا مذکورہ اینست کہ قاضی سوائے از محل قضائے خود در ظلم و غدر برائے السمع
دعوی بلا و دیگر نمی باشد ہند بہر عرضی و دعوی نوشتہ فی مشوکہ یا ستی محاممت در حدود ساعت
حکومت نہا واقع شدہ است بالجہ این کلام مولوی عبدالحی صاحب راہر کہ صحت نیست **دوم**
ہدایت در فتوائے لکھنؤ کہ یا بدلیلہ تحریر از قضائے ملا داسلام حکم فتح طلب ساز دین نی قابل قبول
نیست **اول** انیکہ تقدم دعوائے صحیحہ در حقوق العباد شرط قضاست ورنہ قضائے آن وقتا
است و در مختار و تنویر المصابہ از مودہ شرط لقاذ القضا فی الجہتہات من حقوق العباد ان
یصیر الحکم فی حادثۃ بان یہ مقدمہ دعوی صحیحہ من خصم علی خصم حاضر منازعہ شرعی ظہر من بخت علی
آخر عند قاضی قضای یہ برسانہ ہدون منازعہ و محاصمہ شرعیہ و نزاع بہتہا لم یفقد قضاؤہ بقدر
شرط و ہذا التامی بمخصوصہ شرعیہ و کان اقتار الخ فایں ہیج طریقہ قضائے کہ بچانہ خود دشتہ
نہ نوشتہ روا کنند کہ من لفر بدوخ خود اعتراض بر کلاخ کردہ ام و اظہار نا خوشی بر کلاخ خود کردہ
ام و اکنون تفریق میخوام و ظلال شادہاں گرفته ام و قاضی صاحب جواب این سخن نوشتہ
رواد کنند کہ من کلاخ ترا فتح کردم این محض مرود و مطر و سخن ست باز ہیچ طفلان و مضحکہ صبیان
از امثال اینچنین فاضل بعید بلکہ از قبیل محال بود ہمہ طور این حکم دادہ بلکہ ظاہر کلام
علماء اینست کہ اگر متخاصمین و شہود حاضر شوند و تحریری گفتگو با قاضی را نند یعنی دعوی
و شہادت و دفع و غیرہ بدلیلہ تحریر و قاضی حاضر شدہ کنند و قاضی بر آن تحریر و بدو سے
ایشان حکم بنویسد این ہم مبنی نیست و لہذا قاضی شدن مرد کہ کہ سخن نمی شنود صحیح نیست
در مختار فرمود لیسح اثناء الاخرس لا قضاؤہ و لیس فی بلا اشارۃ منہ لامن القاضی و اما
الاطرش و ہون لیسح الصوت القوی فالاصح الصلح بخلاف الاصم و در المختار و مسخ الغفار کردہ
قولہ بخلاف الاصم و لیس فی ان الحکم لک فی المفتی فان قلت قدر یفرق بینہما بان المفتی یقر و
صوتہ الاستفشار و کیست جواب فلا یحتاج الی اسراع قلت الظاہر من کلامہ عدم الکتابہ ہذا
فی القاضی مع انہ یکن لک جواب لمخصمین فلذا فی المفتی و یکن الفرق بان القضاؤہ لا
بدلہ من صیغۃ مخصوصہ لہر دعوی صحیحہ فیما ط فیہ بخلاف الاقرار فانہ اذادہ الحکم الشرعی ولو

کلام مولوی عبدالحی صاحب راہر کہ صحت نیست

دعوی شہادت دفع و کلام تحریری قضائے قضاوت لکھنؤ

قضاوت مع انہ یکن لک جواب لمخصمین فلذا فی المفتی و یکن الفرق بان القضاؤہ لا

مفتی لا قضا

بالاشاہ خلافت شرط فیہ السماع اجماعاً عظام و شایع کرام و معتبر بودن کتاب القاضی الی القاضی
چہ قدر شدیداً احتیاجاً فرمودہ اند کہ بیان آہنار کتاب الصوم و فقا دی رضویہ مصر سہ ذیہ درو
کشف اس امر کہ باوجود آن شرط بحرف خط قاضی بطرف قاضی ہند و دیگر معتبرست نہ خط قاضی
بطرف حکم۔ در دواختار در مسایل حکم آورده لایحوز کتابہ الی القاضی کلمہ دوم اسینکہ
ولایت قاضی مقتدی باشد بزبان و مکان و حوادث کما قالہ فی الشامی ثم القاضی تنقید ولایت
بالزمان و المكان و الحوادث ص ۲۹۸ پس اگر سلطان موتی قضاے قاضی را محدود و محدود کردہ
باشد تا بجائے معین و مکان خاص و بلد خاص پس دعاوی بیرون از آنجا کہ سمع نماید مقبول
نخواہند شد و اورا اجازت سمع نباشد و فیصلہ او خارج از حد حکومت او فیصلہ شایستہ باشد
زیرا کہ او بیرون از حد اختیار خود قاضی نباشد اسے اختصاص و تنازع کہ بیرون از محل ولایت
قاضی واقع شد پس اگر او از جانب موتی اختیار رواہ شدہ امت تا دعوی آن شخیدن می تواند
در دین و منقولات بالاتفاق در عقار علی ایصح در مسایل شتی شامی آورده لایستطاع ان یکین
المتداعیان من بلد القاضی اذا كانت الدعوی فی المنقول والدين اما اذا كانت فی عتار
لا فی ولایتہ فالصحیح انما فی الخلاصۃ والیز ازیتہ وایاک ان نعم خلاف ذلک فانہ غلط الخ
وہذا فی الخطا وی علی الدر المختار ص ۱۸ طبع مصر۔ الغرض فتوای مولوی عبدالحی صاحب
کلمہ فتوی دین بارہ مبنی بر مسامحات عدیدہ است و تحقیق ہمیں بود کہ بیان کردم و لند الحمد۔

در بیان رد اس فتوی کہ از مدرسہ مظاہر العلوم سہارنپور آمدہ

(عبارت فتوی)

قاضی کے واسطے یہ شرط نہیں ہے کہ مسلمان پادشاہ ہی کی طرف سے ہو بلکہ اگر مسلمان لوگ کسی
مولوی مسلم یا کسی جاہل مسلمان کو اپنا قاضی مقرر کر لیں تب بھی قاضی
ہو سکتا ہے جب کہ شامی باب المجتہدین ہے فلو اؤلاہ کفار ایچو زلسلمین آقا متہ اجمتہ دیصیر
القاضی تبراضی مسلمان پس مسئلہ فرخ میں قاضی اگر پادشاہ ہی نہیں ہے تو پادشاہ مسلمانوں کی
طرف سے قاضی اگر ہو تو اس سے کارروائی ہو سکتی ہے یا مرضا مندی طرفین حکم مقرر ہو کہ حکم جاری
ہو سکتا ہے اور جو یہ بھی نہ ہو سکے تو جو مسلمان مجتہدین سرکار انگیزی کی طرف سے اس ضلع میں ہو
اس سے یہ کارروائی ہو سکتی ہے اس سے کوئی چاہئے کہ نہ کہ اس مقدمہ فرخ میں اجارہ کی ضرورت ہے
اور اجارہ بدون صاحب حکومت کے ہو نہیں سکتا اور اس وقت مجتہدین ضلع سے نایک حکومت

ولایت قاضی مقتدی باشد بزبان و مکان و حوادث کما قالہ فی الشامی ثم القاضی تنقید ولایت

کلام مولوی عبدالحی صاحب کلمہ فتوی

شرعی قاضی مقرر سازد پس این تقلید دالی سلم از سلطان مسلم نیز جایزست زیرا که اختیارات دالی بود
استیلا را اند اگر چه استیلا دالی بر غیر وجه شرعی باشد پس دالی بودن با صدق آمد و اگر چه تقلید دالی
سلم از جانب سلطان مسلم بر طریق شرعی نشده اند غایت اینکه آن دالی به تقلید شرعی متولی شد بعد از
دالی شد چنانکه بذات خود خلیف دالی میگردد و در فصول عمادی باز در مبنای فرموده ذکر فی القادری الصفا
تجوز صلوة الجمعة خلف الخلف الذي لا مشور له من الخليفة اذا كان سيرة في عتبة سيرة الامام يحكم فيها
بین عتبه حکم الولاية لان هذا تثبت له سلطته في تحقق الشرط اه بحالات قاضی که اختیارات آن بود
استیلا بر نمی باشد بلکه بطلان می یابد اند پس اسلام متولی لازم و مراد از عبارت مبنی و ملا سبکین صورت
ثانیه است ای تقلید قضا از دالی سلم که آن دالی سلم نیز از حکومت سلطان مسلم است جایزست اما در
مبنی سبکین واسطه را حذف کرده تقلید قضا از سلطان کافر بتبع فرموده حیث قال تجوز تقلید القضا من
السلطان العادل والحاخا بر سوار کان کافر او سلم کافر پس اگر چه قاضی را اقتضای دالی سلم بدست آمده
باشد اما چونکه دالی سلم نیز حکومت سلطان مسلم است پس از این قضا بواسطه دالی سلم از سلطان مسلم نیز شرع
حکم واسطه که حد واسطه است قاضی تقلید شد و دالی سلم تقلید پس دالی سلم تقلید قاضی شد و دالی سلم تقلید
سلطان مسلم پس سلطان مسلم تقلید قاضی نیز شد زیرا که تقلید تقلید تقلید است پس بالواسطه از سلطان
مسلم تقلید قضا شد و این جایزست و مبنی مطلب عبارت مبنی سبکین است و این مطلب نیست که تقلید
قضا از دالی مسلم یا سلطان مسلم بلا واسطه و دالی سلم جایز است زیرا که دالی سلم را بر مسلم است که بر دلیلت
شرعی نیست قال الله تعالی ولن یحیل الله الکافرین علی المؤمنین سبیل و حکم و دلیل عقلی نیز زیرا که مقتضای
ایست تقلید خود باشد و مقتضای اختیارات ازل می کند پس نائب بر منسوب عنه نیز نخواهد پس قاضی
مسلمان که از سلطان مسلم بلا واسطه دالی سلم یا بواسطه دالی سلم تقلید قضا کرده خالی از ولایت شرعی
ماند و چونکه تقلید قاضی مسلم که سلطان مسلم یا دالی مسلم است خالی از ولایت شرعی است و لهذا محقق
علی الاطلاق و فرج القدر فرموده - اذالم یکن سلطان و لا من یجوز تقلید منه کما فی بعض بلاد المسلمین
غلب علیهم الکفار بحسب علیهم ان یتفقوا علی واحد منهم یعملونه و الیا فیولی قاضیا و یکن هو الذی
یقضی بینهم و کذا ینصوا اما فیصلی بهم الجمعه اه یعنی و تقلید سلطان مسلمان نباشد و نه آن شخص که تقلید
قضا از جانب او شود و خلیف دالی و قاضی بر مسلمانان واجب است که اتفاق کرده و در مسلمانان
لا دالی سازند و او قاضی را مقرر کند و همچنین المان را که نماز جمعه با مردمان خوانند و همان قاضی مقرر شود
از دالی سلم قضا کند و میان مردمان و در فصل اول جامع الفصولین فرموده کل مصر بنیه و ال سلم
من جهة الکفار تجوز بنیه قاضیه الجمع و الاعیاد و تقلید القضاة و نزوح الایامی الاستیلا سلم علیهم و اما

کرا عتبات مبنی سبکین

مطلب عبارت مبنی

و ذکر سلطان مسلم بنا شد

فی بلاد علیها ولاه کفار فنجوز للمسلمین اقامته ولاحیا ودریمیر القاضی قاضیا برایشی المسلمین
 وحبیب علیهم طلب الی سلمه وکذا فی غیره مالک خود امام محمد در مبسوط تصریح این امر فرموده کما
 سیاقی در عبارت اول و لاسن یجوز التقلید منه نص اصرحت بر بودن والی سلطان
 در محبتین در بقیه کلام که فرموده اند حبیب علیهم طلب وال مسلم تا که آل والی مسلم قاضی را مقرر کند
 الغرض هرگاه که زیر سلطان مسلم والی باشد و آل والی قاضی مقرر کنند این قاضی قاضی شرع
 باشد و این صورت هم بصورت ثانیه است که با الایان کریم و لیکن وقتیکه والی هم کافر
 باشد پس آنوقت تقلید قضایه مسلمانیان نهاده اند پس ظاهر شد که از طرف سلطان مسلم بلا واسطه
 مسلم یا بواسطه مسلم تقلد قضا کافی نیست و در تفرقه صورتین باطل و هر دو را یک حکم شامل باشد
 النول تامل باید کرد پس امر عبارت مناسکین که موسوم خلاف مراد واقعست در بجز آنرا
 نقل کرده اشاره بطرف اعتراض فرمود بازانه پس عبارت فتح و جامع الفصولین آنرا رد کرده بن
 احیث قال بعد نقل ظاهر صحت سلطنته الکافر علی المسلمین و صحت تولیته للقضاة (ای و بجز
 الایه کما علمت من قول قالی و بن یحیی الله للکافرین علی المؤمنین سبیل قال) و فی فتح القفیر
 ایضا نقل (و نقل با قدمنا قال) و یؤیده ما فی جامع الفصولین (و اقرنا اسلفنا) انتهى ما فی البحر مد
 آسانین الاحسنه توصیاه - و من القاضین تصریح فرموده که هر چه در فتح القفیر فرموده اعتبار و اعتماد
 هم بر این لازم است و در رد المختار بعد نقل عبارت فتح فرموده و نه با هو الذی یطمئن النفس
 الیه فلیعتمد به - و الاشارة بقوله هذا الی ما افاده کلام الفتح من عدم صحت تقلد القضاة من کافر
 با وجودیکه علامه مناسکین در کلام خود حواله الی اصل که مبسوط است داده بود تا هم صاحب تحقیق صاحب
 نه و بحر بران اعتماد و تفرموده اقول بحسن توفیقہ لدفع الاعتراض الذی ادره صاحب البحر علی
 عبارت مسکین ان هذا البحر نعم مالم یقصد العلامه مسکین من جواز تقلد القضاة بلا واسطه من الکافر
 بل عبارت مختصنه بالصورة الثانیة الی جواز تقلد القضاة من الکافر بواسطه الوالی المسلم و تامل عبارة
 الاصل هو ایضا قاض عدل بنیفته علی ان تقلد القضاة بلا واسطه مسلم من الکافر غیر جائز و مثله
 الاعتراض ان فی نقل مسکین اختصارا لاشیاء موسومها تحلات المراد کذا بعینه حال القضاة و الیهندی
 فانه یقل من التامه غایت و کامل عبارة التامه حقیقه تامل عبارة الاصل قال آن نیز هم عبارت شبیه
 بالتمام و الکمال لتتفرغ الامام و یکشف المرام قال فی رد المختار فی باب المجتبه فی مراجع الدرر السیه
 عن المبدیة البلاد التي فی ایدی الکفار لبلاد الاسلام لا یلوا و لا یحب لانهم لم یظهروا و انما حکم الکفر
 بل القضاة و الولاة مسلمون یطیعونهم عن ضرورة ابدی و نهنا - و کل مصرفیه و آل مسلم من جهنم یجوز

اقرن بحر مسکین

نقل من احوال البحر و بحر مسکین و نه با هو الذی یطمئن النفس

اقرن بحر مسکین و نه با هو الذی یطمئن النفس

طرفین حکم مقرر ہو کر حکم جاری ہو سکتا ہے آہ **اقول** بیان حکم بہم پہنچلست کہ کلام در انصورت
 ست کہ زوج بر تحکیم راضی نہیں شود ورنہ معاذا اللہ تو ہم اندا و شرایع حج گذشتے **قوله** جو اتفاق
 سے اس صلح میں کوئی مجسٹریٹ مسلمان بالکل نہ ہو **اقول** مجسٹریٹ اگرچہ مسلمان باشد و اس فیصلہ
 کردن تواند زیرا کہ اوقاضی شرعی نیست قاضی شرعی آؤقت باشد کہ مقرر کنندہ او مسلم باشد
 اسلام بادشاہ اگرچہ شرعاً نیست اما والی مونی کہ او مجسٹریٹ مسلم را مقرر کردہ اسلام آن ضرورت
 تحقیق ماسبق دور مطلق انجونی ہی کلام کس کلکٹر و مجسٹریٹ این طور ست کہ والی مسلم آنرا مقرر
 کردہ باشد و اگر بالفرض در ہندوستان یک دو کس مجسٹریٹ مسلمان کہ والی مسلم انہا را مقرر
 کردہ باشد دستیاب شوند پس اگرچہ مقدمات ہندوستان و پنجاب و خیرا و طان بعیدہ نزدیک
 رجوع کنند مواد جموں اعتراضات ست کہ مقررہ اے لکھنؤ واروشہ اند چارہ کار برام ہو ہم
 داشتن بعید از عقل ست **قوله** - اس مقدمہ فسخ میں اجراء کی ضرورت ہے۔ **اھ** **اقول** اگر
 این دروست کہ صرف اجراء باقی ست محض فسخ حکم باقی ست زیرا کہ ہنوز نفی حکم باقی ست نہ کہ
 محض تنعید۔ بلکہ تحریر سہا رہنموی ہرگز تقریب تمام ندارد و بالذات التوفیق **در بیان**
مسامحات فتوائے ٹوٹک **قوله** سہا کے روکے سے نکاح جاتا ہے گا انھ
اقول غلط ست زیرا کہ در خیال بلوغ بوقت بالغ شدن النکار زن بر نکاح در ذل آن نکاح لا و اھل
 ناخوشی ہرگز نکاح را رد نمی کند بلکہ ایشان بدستور ماسبق زوج و زوجہ باشند تا وقتیکہ قاضی تفریق
 نکرند حتی کہ اگر بعد دعوی و پیش از تفریق قاضی انتقال یکساں زد و شود پس دوم کہ زندہ است و اگر
 سبکہ دو اگر نکاح باقی نماندے در بیگانگان نوارث بہ طور جاری شدے بلکہ قبل تفریق شوہر و
 کردن ہم میتواند اگرچہ آن زن رو کردہ باشد و سبب اگر تب فقہ سطور ست قال فی الدر المختار
 شرط العقد المفسخ فیتوارثان فیه و در عالمگیر یہ آورده و کل للزوج ان يطأها لما لم یفرق القاضی بہا
 و در جامع الفصولین و اختار احدہما الفقرة و در النکاح بخیار البلوغ لم یکن رد او ولا یطل اھل
 بالمحکم بہ القاضی فیتوارثان قبل حکم انھم بعدا۔ **عجب** ست از مردمان ماں کہ کہیں و تا کس
 لا معنی میگنہ نہ شاید کہ عدم عوام ست کہ کہیں کہ لازمہ نہ سر شد و تب و در خیال معنی زبان شد
 حالانکہ از اتفاقا و شرارتہ ہرچ علم نیست و بالجمہ الا و حفظ عظیم و الاحول و لا اوقہ الا بالانہا علی العظم
 و بالجملہ و ہر ملک کہ سلطان مسلمان و والی مسلمان معقود باشد مسلمانان واجب ست کہ بر فسخ
 خود والی مقرر کنند و الا علمائے ہر علاقہ خود بخود والی ملک و علاقہ خود مستند عالم کہ در علاقہ خود
 اعلم و اقمہ و خود را باشند آن در ہر کار مثل قاضیان سلطان فی می تواند شد حتی کہ ویر علی العساکر و

مجسٹریٹ کہ دست خصمانہ فی تفریق شرعی و غیر شرعی

یک طرفہ ایجاب حکم بر طرفین و حتی آن کہ او را در تفریق نہایت کمالات

لازمہ حکم

۱۳۳۳

تقریبات علمائے پنجاب ضلع اٹک

من مؤاھیر علمائے ضلع اٹک پنجاب

فقیر محمود شاه غور غشتوی فقیر حقیقہ عالم احمد علیا شاه غور غشتوی مولدا

یا سیدینوی مسکینا

الحمد لله العليمين وصلى الله تعالى على
 المولودى صفت الميسان حضرت داود بسم الله الرحمن الرحيم
 اخبرني خفيته محمد داود صاحب جميع ابا بعد فاعل فاذا غلا الزمان من سلطان دوى كفايته بحسب ارجوع
 الى العلم ارفيعه وذن ولاده ابا جوع والرامي فان التلى ابا بالغلب اذا الرضى مثلا وليس يشترط
 رجوع كل فرد ودلا الرضى من كل فرد كما لا يشترط الميعة من كل فرد الخليفة فاذا حصل الرجوع و
 الرضى من اكثر اعيان النواحي فقد حصل المقصود نعم ان لم يكن ذوا لم يكن الفضل بواسطة احكام

الفرعية مثلاً بكم بشرطية القضا لان شرطية القضا ليست قول ابى حنيفة رحمة الله تعالى ولا قول محمد
رحمة الله وانما هو قول ابى يوسف رحمة الله قال لاحياناً للصغير والصغيرة بعد البلوغ الا اذا قضى القاضي
فانه ينفذ لانه امر بحد فيه والعقوبات كحقيقة فقالوا بالاجراء والقضا ليس يكون مجعاً عليه عند الثالثة وعند
هماومات احداهما قبل البلوغ بكم بالوراثه لا بعد الانكاح قبل الحكم فان القضا ليس يشترط عندهما واما
افضى الفقهاء رحمهم الله تعالى بشرطية القضا قالوا يحكم بالوراثه بعد الانكاح قبل الحكم فليتبه لهذا فانه
وقيق ولي في هذا الباب مسألة طويلة وقد افاض الفقهاء في اوقات الضرورات على خلاف المذهب وهذا
قد قال الفقهاء ان شرطية... .. القضا هو الاصح وخلافه صحيح ايضا فانه ولاكن من القصرين
فان العاقد يستقيم عليه بكم الهم وسجرك واشهد ان لا اله الا الله - اللهم استغفرك واثوب اليك -
حين على اذوان بجمهران - شغل ميانا ذالى - ملك چخاب الحبيب بيل الى الحق عصمت الله ساكن عليه
فهاصحا بحق مولوى گل احمد هذا الحكم صحيح في الزمان والمكان - سجد سجد وفضل على عبده
ساكن كالمظهر موسى مصيب خلد بنجى سلمه واما ان المبدأ فالى قد اصبحت بنظر الامير
في هذا الكتاب استقطاب وجهته كايال دفع الواهبين وواخيال ربح ريب المأمن هكذا ينبغي التحقيق
في الخلافات وعمرى لمترو الذي لا يحضر عند عالم الاكثاف ويجوز على الزوج وضع حصتها الذي به بالند
تعالى في فتح النكاح ويريد ان يحكم عليه بصفه الثابت المنصوب الذي لفضيلة العالم المعروف في العالم قد
نصر في الفتاوى السعيدية ٢٩٥ و يجوز للقاضي ان ينصيب وكيله عن نفسه القاضي المختص في بيته
ولا يجوز مجلس الحكم بعد اعلانه بالصفه ولم يختص ولكن اعيان بعث القاضي امينه مع شابين الى باب
داره فنادى على باب داره ويقول يا فلان بن فلان اخرج من هذا المجلس الى القضا لك
وكيله وكلم عليك بصفه ثلثة ايام في كل يوم ثلث مرات ثم سمع البنية وحكم عليه بصفه وكيله عليه عمل القضا
اليوم تيسر اهل الناس احمد محمد غلام بابي برادر خود لانا صاحب بچاي مولف من كتاب عفى عنها
وعن ابايها امين -

سوالا بنجد استلزام كبرين ساله وخطا كنند وضمون آنرا صحيح نداند -

سوال اول زنة بچاي بلوغ يا ريب عينين شدن شرع خود را ديگر امور كه قضاي قاضي ورا به شرط است
فتح نكاح صحيح اهدا ثبات خيار بشرط آن كردن مى تواند پس در كلامى ملك كه قضاي قاضي مولى در آن
نيت بوجه فقدان آن قاضي و زوج كسى عالم را برائى نقصان اين مسئله حكم هم نميكند يا بغيره صورت
نجات برائى آن زن هست يا كاند او شرعاً خواهد شد سوال دوم در قاضى و در قاضى و در قاضى

